

پژوهشی در ضبط چند بیت از دیوان خاقانی

سعید مهدوی فر^۳

چکیده

دیوان افضل الدین بدیل خاقانی شروانی یکی از متون ویژه و برجسته ادب پارسی است. برجستگی این دیوان به عوامل متعدد و مختلفی بازبسته خواهد بود که در هم آمیختگی و گردآمدن آن‌ها در یک جا چنین ماهیتی به این دیوان بخشیده است. دشواری، غرابت و نیز بدیع‌گویی خاقانی از سویی و کم‌سوادی ناسخان از سوی دیگر سبب ورود ضبط‌های نادرست بسیاری به سخن او شده که با وجود چندین چاپ از دیوان، همچنان ایراداتی در آن دیده می‌شود. جستار حاضر می‌کوشد تا مواردی این اغلاط را تصحیح و تحلیل نماید.

واژه‌های کلیدی: خاقانی، دیوان، تصحیح، ضبط‌های نادرست، سبک شخصی.

^۳. دکتری زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه ایلام: s.mahdavifar@yahoo.com

مقدمه

یکی از متون معتبر و امهات ادب پارسی، دیوان افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی است. اهمیت این دیوان از جهات و سویه‌های مختلف قابل بررسی و توجه است؛ خاقانی نه در تنها در مضامین شعری مختلف شاعری تواناست، بلکه در بحث تئوری سخن‌سرایی نیز از قاعده و اسلوب خاصی پیروی می‌کند. اساس اندیشه شاعری او دوری از مستعملات و نوگویی است. دست‌مایه اصلی او برای نیل به این هدف پیوند بی مثال یک پشتوانه فرهنگی متنوع و گسترده با توان سخن‌سرایی و نیروی تخیل است. زاده این پیوند، شعری مالا مال از مضامین، تصاویر و تعابیر نو و بدیع است. این ویژگی خاص سبب شده تا سخن او دشوار و دیرباب باشد؛ صفتی که از دیرباز شعر خاقانی بدان موصوف بوده است. همین دشواری سبب شده تا ناسخان نتوانند به درستی اشعار او ثبت کنند و در بسیاری از مواضع تصرفاتی در متن ایجاد کنند. گستردگی این تصرفات آن گاه بیشتر خواهد شد که دیوان خاقانی متنی بسیار مشهور بوده و بسیار کتابت شده است. در حقیقت می‌توان گفت بین مغلوپ بودن یک متن خاص چون دیوان خاقانی با تعداد دفعات نگارش و استنساخ آن ارتباط مستقیمی وجود دارد. عوامل دیگری نیز در مغلوپ بودن دیوان خاقانی در دستنویس‌های موجود دخیل است که ذکر آن را به فرصت دیگری موکول خواهیم کرد.

به نظر می‌رسد بهترین وسیله و ابزار برای پیراستن دیوان خاقانی آشنایی دقیق با سبک شاعری و اندیشگی سخنور باشد. استخراج معیارهایی از دیوان خاقانی و اثبات این معیارها با دیگر آثار او می‌تواند بسیار کارآمد باشد. شاعران بزرگ عمدتاً رفتارهای زبانی و فکری خاصی دارند که سویه‌ها و شواهد آن را می‌توان در آثار آنها بازجست. اصالت تصویری، اصالت بدیعی و لفظی و سرانجام اصالت قرینگی سه معیار مناسب برای تصحیح انتقادی سخن خاقانی است که کارآمدی آنها اثبات شده است. با این حال تا رسیدن به صورت پیراسته‌ای از دیوان خاقانی راهی طاقت‌فرسا در پیش است. این جستار تصحیح انتقادی چند بیت از این دیوان را موضوع بحث خود قرار داده و کوشیده تا ضمن بهره‌گیری از معیارهای یادشده از اشعار و آثار دیگر خاقانی نیز در اثبات آرای خود استفاده کند.

بحث اصلی

(۱) خاقانی ضمن قصیده‌ای در صفت عشق و مدح ناصرالدین ابراهیم باکویی، در باب

صوفیان راستین می‌گوید:

مردمه چشم ساز نعل پی صوفیان دانه دل کن نثار بر سر اصحابنا
در کنف فقر بین سوختگان خامپوش بر شجر لا نگر مرغدلان خوشنوا
هر یکی از رنگ و رای چون فلک و آفتاب هر یکی از قرب و قدر چون ملک و پادشا
خادم این جمع دان و آبدۀ دستشان قبه ازرق‌شعار، خسرو زرین‌عطا
صاحب دلق و عصا، چون خضر و چون کلیم گنج روان زیر دلق، مار نهان در عصا
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۳)

در بیت اخیر عبدالرسولی (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۳۹) و کزازی (خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۵۳) «خضر» ضبط کرده‌اند. سجادی «عمر» ثبت نموده که در واقع ضبط هر چهار نسخه خطی ایشان است. (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۶)؛ شایان ذکر است که در نسخه بدل عبدالرسولی نیز «عمر» آمده‌است.

حال باید دید که در این بیت خاقانی کدام یک از این دو واژه ضبط اصیل خواهد بود. در این بیت بیش از هر چیز محور تصویری سخن و به عبارتی دقیق‌تر، اصالت تصویری می‌تواند ما را به ضبط مختار شاعر برساند. در این بیت مشبّه، صوفیان است که در ایات پیش ذکرشان رفته‌است، آیا صوفیان از جهت «صاحب دلق بودن» (و نیز «گنج روان در زیر دلق داشتن») به خضر مانند شده‌اند یا به عمر؟ حال باید ببینیم این وجه‌شبهه با خضر تناسب دارد یا با عمر؟ آیا مشبّه‌به مرجح عمر است یا خضر؟

اگرچه در برخی از کتب صوفیه به خرّقه گرفتن سالک از دست خضر اشاره شده‌است، اما صاحب دلق بودن با عمر دارای تناسب حقیقی و دورنمای تاریخی مستندتری است که در شماری از کتب صوفیه و تواریخ به آن اشاره شده؛ در کشف‌المحجوب آمده‌است که: «اقتدای این طایفه [صوفیان] به لبس مرقعه و صلابت در دین بدو [=عمر] ست». (هجویری، ۱۳۸۴: ۱۰۰)؛ در قصص‌الأنبیاء نیشابوری نیز در باب او آمده‌است که: «و چون در میان شهر می‌شدی پاره‌ای نان در دست می‌گرفتی و می‌خوردی و می‌رفتی، و مرقّع خرّقه پوشیده بودی و بیشتر عجم او گشاد و قیصر را او کشت». (نیشابوری، ۱۳۸۶: ۴۵۷)

در *التصفيه في احوال المتصوفه (صوفی نامه)* از «دلق هفده منی» عمر سخن رفته - است: «و عمر رضی الله عنه به ابتدای خلافت پیراهنی درپوشید و پاره پاره برگ خرما و دیگر چیزها بر وی دوخت تا به آخر عهد هفده من شده بود و هم در آن مرقع جان به حضرت تسلیم کرد». (العبادی، ۱۳۶۸: ۲۴۵)؛ «سنایی» نیز در *حدیقه الحقیقه* از «دلق هفده منی» عمر سخن رانده است:

کرده خورشید را جدا ز مینش سایه نور دلق هفده منیش
(سنایی غزنوی، ۱۳۵۹: ۲۳۶)

در باب این بیت در *تعلیقات حدیقه الحقیقه* چنین آمده است: «گویند روزی عمر در آفتاب نشسته بود و دلق کهنه و سنگین خود را وصله می کرد. تیزی آفتاب دوش او را گزند رسانید، از روی تندى به سوی آفتاب نگاه کرد، فوراً کسوف واقع شد و آفتاب گرفت و روشنی آن به تاریکی مبدل گشت». (مدرس رضوی، ۱۳۴۵: ۳۴۵؛ نقل در: ماهیار، ۱۳۸۵: ۵۷)؛ این اشاره در *منطق الطیر* نیز آمده است:

گر خلافت بر خطا می داشت او هفده منی دلق چرا می داشت او
چون نه جامه دست دادش نه گلیم بر مرقع دوخت ده پاره ادیم
(عطار، ۱۳۸۴: ۲۵۴)

محمدرضا شفیعی کدکنی در باب بیت دوم آورده است که: نوشته اند که بر پیراهن خویش هژده رقعہ دوخته بود و با همان پیراهن به عنوان خلیفه بر سر منبر رفت: حتی رقع قمیصه بثمانی عشره رقعہ و سعد المنبر مع ذلک القمیص. (ر.ک: همان: ۵۱۳)

منابع تعداد رقعها را متفاوت نوشته اند، برخی دوازده، برخی چهارده، برخی هژده و ... (ر.ک: همان جا)؛ در *تلبیس ابلیس* آمده است که عمر به گاه فتح بیت المقدس جامه مرقع بر تن داشت که هفده رقعہ بر آن بود و از آن میان یکی از ادیم بود. (ابن الجوزی، ۱۴۰۳: ۱۸۱)؛ (ر.ک: رجایی، ۱۳۶۴: ۲۲۵)؛ در *ناسخ التواریخ* از مرقع چهارده رقعی عمر سخن به میان آمده است: «و آهنگ لشکرگاه کرد و بر تن مرقعی از صوف داشت که چهارده رقعہ بر آن بسته بود؛ مسلمانان گفتند: اگر این جامه را به نیکوتر از این بدل کنی و از شتر به زیر آمده بر اسب سوار شوی، خوف و هراس تو در دل اعدا افزون افتد، عمر پذیرفت و جامه سفید بپوشید. چون گامی دو برفت و طبع او را از رفتار اسب نشاطی و انبساطی

حاصل گشت، بی‌توانی از اسب پیاده گشت و گفت: به لغزش من رضا مدهید، بیم بود که امیر شما هلاک گردد، از رسول خدا شنیدم که گفت: لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال حبه من خردل من کبر و لا یدخل النار من فی قلبه مثقال من خردل من ایمان . . . این بگفت و مرقع خویش را بپوشید و بر شتر خود نشست و آهنگ لشکرگاه کرد، و بر عقبه- ای برآمد که بیت المقدس دیدار بود». (سپهر، ۱۳۸۴: ۱۳۶ و ۱۸۷)

تا بدینجا دانستیم که در این بیت ضبط عمر بر خضر ارجحیت دارد، حال باید دید آیا می‌توان شاهد یا شواهدی از دیوان و دیگر آثار خاقانی به دست داد تا این رای کاملاً استوار گردد؟ آری! آنچه سخن را قطعی می‌کند، شواهدی از دیوان و ختم/الغریب است؛ خاقانی در بیتی از دیوان، صریحاً عمر را «میر صاحب دلق» خوانده‌است:

به یار محرم غار و به میر صاحب دلق به پیر کشته غوغا و به شیر شرزۀ غاب
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۱)

و اما در ختم/الغریب ضمن مدح شیخ‌الشیوخ، ضیاء‌الدین عمر النسوی، غیر مستقیم به جهت هم‌نام بودن این فرد با عمر بن خطاب و نیز به متضای اهل سلوک بودن وی، ذهن خاقانی به دلق گران و نیز گنج روان معطوف گشته و گفته‌است:

پاشنده گنج فقر، عمر صد گنج روان به دلکش اندر
جز اشک نشسته گرد دلکش جز پست نجسته نای حلقش
آن دلق گران بر آن سبک‌روح بر آب خضر سفینه نوح
آن دلق کبودش آسمان است او مه‌دل و آفتاب‌جان است
(خاقانی شروانی، ۱۳۸۷: ۱۹۷)

این چنین تداعی‌ها در دیوان خاقانی، ناآشنا و غریب نیست، برای نمونه هم در ختم-
الغریب آمده‌است که:

بگریخته‌ام ز دیو خذلان در سایه عمر بن عثمان
(همان: ۲۱۶)

در اینجا با توجه به نام عمومی شاعر، کافی‌الدین عمر، متوجه عمر بن خطاب می‌شود. از دیو گریختن خاقانی به جهت آن است که در سایه عمومی عمر نام است که طبعاً او نیز از

دیو گریخته است. در حقیقت این صفت عمو به جهت شباهت وی به عمر بن خطاب است؛ همچنانکه در دیوان ضمن مرثیه این عمو آمده است که:

زو دیو گریزنده و او داعی انصاف زو حکمت نازنده و او منهی الالباب
ز آن عقل بدو گفته که ای عمر عثمان هم عمر خیامی و هم عمر خطاب
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۸)

(۲)

به چتر شام ز انفاس بحر کرده سواد به تیغ صبح ز کیمخت کوه کرده قراب
(همان: ۵۲)

در متن سجادی (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۲)؛ و کزازی (خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۷۹)؛ عبدالرسولی نیز همین انفاس بحر ضبط کرده و در حاشیه متذکر شده که ظاهراً انفاس است. (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۵۳)؛ در نسخه مجلس «انفاس بحر» آمده است. هم به قرینه سواد و هم به جهت بافت تصویری بیت، انفاس ضبط مرجح است. البته تذکر این نکته نیز مهم است که تصحیف نفس در بیت دیگری از خاقانی نیز آمده است:

ز نقش خامه آن صدر و نقش نامه او بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۰)

که در هر سه چاپ دیوان نقش نامه است. سجادی (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۰)؛ (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۳۲)؛ (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۴۶)؛ در اینجا نیز به قرینه «سواد دل» ضبط اصیل نفس نامه خواهد بود. شاهد ختم/عرایب هیچ سخنی در این باب باقی نخواهد گذاشت:

چین است به نقش خامه ش اندر هند است به نفس نامه ش اندر
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۸: ۲۲۷)

شایان ذکر است که در بیت دیگری از انفاس داوت سخن رفته است:
گر دلم شد دوده انفاس دواتش ساختم و ر تنم شد حلقه خلخال نجییش یافتم
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۹۰۷)

(۳)

وباخانه چرخ خلقی ز جیفه ملا گشت، من زآن وبا می‌گریزم
(همان: ۲۹۱)

ضبط براساس متن سجادی است؛ در متن عبدالرسولی «وباخانه چرخ و خلقی ز جیفه» آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۲۸۱)؛ در نسخه مجلس مصراع اول چنین است: «وباخانه چرخ جافی ز جیفه». براساس اصالت بدیعی و لفظی همین ضبط، صورت اصیل است؛ زیرا شاعر تعمداً میان جافی و جیفه صنعت شبه‌اشتقاق برقرار کرده است. شواهد به دست آمده نیز این سخن را تأکید می‌کند:

صبح دلش تا دمید عالم جافی نجست جیفه نجوید همای، پشه نگیرد عقاب
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۸)

خود عدل خسروان را جز عدل چیست حاصل؟ زین جیفه‌گاه جافی، زین مغ‌سرای مغبر
(همان: ۱۸۹)

این عالمی است جافی و از جیفه موجزن صحرای جان طلب که عفن شد هوای خاک
(همان: ۲۳۷)

جیفه دشمنان جافی تو از زبانی به دام و دد مرسد
(همان: ۴۷۲)

در منشآت نیز چنین آمده است: «آب و هوای شروان به عفونت انفاس جافیان جیفه‌نهاد چگونه و باناک شده است». (خاقانی شروانی، ۱۳۸۴: ۱۱)؛ گزارش این نکته نیز خالی از فایده نخواهد بود که اطبای قدیم وبا را به معنای فساد گوهر هوا و مرگ و میرهای بر اثر آن دانسته‌اند؛ جرجانی در این باب می‌نویسد: معنی وبا تغییر هواست و بدگشتن آن، چنانکه آب اندر آبدان دیر بماند طبیعت او بگردد یا قوت نباتی بد با او بیامیزد یا بر زمینی بد بگذرد، متغیر شود، هوا نیز به سبب آنکه اندر میان درختان و اندر مغاک‌ها دیر بماند، یا به سبب بخار دخانی که با وی بیامیزد و حرکت بادهای خوش بدو نرسد و او را نجنباند، طبیعت او بگردد و عفونت پذیرد. و هر گاه که هوا متغیر شود بیماری و مرگ پدید می‌آید، این بیماری و مرگ را وبا گویند. (ر.ک: جرجانی، ۱۳۸۴: ۸۰۲)؛ همچنین نوشته‌اند: و معنی وبا، فساد جوهر هواست به واسطه تعفن و تغییر. و هوای متعفن، جوهر روح را اصلاح

نمی‌تواند کرد، بلکه فساد او می‌کند به آنکه جوهر روح را نیز متعفن می‌سازد. هوا که مخلوط شد به بخار و دخان و غبار بسیار، غلیظ می‌شود و متعفن می‌گردد و انواع ضرر به وجود می‌آید، چه از تعفن او، روح حیوانی حیوانات، متعفن می‌شود و تعفن روح، سبب مرگ حیوانات بود. (محمد حکیم بن مبارک، ۱۳۸۶: ۴۹۹ و ۵۰۰)

دانستیم که سبب بروز وبا آلودگی هوا و در حقیقت گندیدگی آن است. عواملی این آلودگی هوا را به وجود می‌آورد، از مهم‌ترین این عوامل رسیدن و گذشتن باد مناطقی است که در آن نواحی مردارهای زیادی بر اثر جنگ و بیماری و یا هر دلیل دیگری انباشته شده و آن را نسوزانده‌اند. بوی گند این لاشه‌ها به وسیله باد منتقل می‌شود و هوایی وبایی می‌گردد. (ر.ک: ابن سینا، ۱۳۸۵: ج ۶: ۱۸۶ و ۱۸۷)؛ در کامل الصناعه آمده که: دگرگون گشتن گوهر هوا به سبب موقعیت سرزمین‌ها یا بر اثر بخارهایی است که از فراوانی میوه‌ها و سبزی‌ها به هنگام گندیده گردیدن آن‌ها پدید می‌آید که از آن‌ها بخارهای تباة بلند می‌شود و با هوا می‌آمیزد؛ و یا از بخارهایی که از کنده‌ها (خندق‌ها) یا دریاچه‌ها یا پلیدی‌های شهرها یا از لاشه گشتگان و مردگانی که در منطقه و یا نزدیک بدان هستند، بلند می‌شود یا از جنگلی است که مردمان زیادی در آن کشته می‌شوند و یا از مردن چهارپایان است، هنگامی که بیماری فراگیری در میان آن‌ها پدید آمده باشد که از این لاشه‌ها، بخارهای گندیده‌ای بلند می‌شود و بر اثر آن گوهر هوا به گونه گوهر آن بخاراها و کیفیات آن‌ها درمی‌آید و مردم هم آن را استنشاق می‌نمایند و بر اثر آن، بیماری‌های بدخیم و کشنده در میان آن‌ها فراوان می‌شود. (مجوسی اهوازی، ۱۳۸۸: ج ۲: ۳۹ و ۴۰)؛ (ر.ک: ابن سینا، ۱۳۸۵: ج ۱: ۲۰۹ و ۲۱۰)

(۴)

به غلمه طبقات طبق‌زنان سرای به آبگینه و مازو و کندرو و گلاب
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۵)

ضبط براساس متن سجادی است، البته عبدالرسولی نیز چنین است. (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۵۶)؛ نسخه مجلس (ص ۲۰۳) «کندر» آورده که ضبط اصیل است. این واژه در منابع طبی به همین شکل اخیر آمده‌است. (ابن سینا، ۱۳۸۵: ج ۲: ۱۸۲)؛ (ر.ک: ابن سینا، ۱۳۸۷: ۱۵۷)؛ (ر.ک: رازی، ۱۳۸۴، ج ۲۱: ۲۴۲-۲۴۴)؛ (ر.ک: جرجانی، ۱۳۸۵:

(۳۰۴): (ر.ک: بیرونی، ۱۳۷۰: ۵۴۴); (ر.ک: بیرونی، ۱۳۸۳: ۸۸۱); (ر.ک: عقیلی خراسانی، ۱۳۹۰: ج ۲: ۴۸۴); (ر.ک: موسوی، ۱۳۸۳: ۳۶۳); (ر.ک: الأَنْطَاقِي، بی تا، ج ۱: ۲۷۵ و ۲۷۶); (ر.ک: امیری، ۱۳۵۳: ذیل کندر); (ر.ک: شیرازی، ۱۳۸۶: ب: ۲۴۲); (ر.ک: شیرازی، ۱۳۸۶ الف: ۲۸۸ و ۲۸۷); (ر.ک: تاجبخش، ۱۳۸۵: ذیل کندر); (ر.ک: حسینی، بی تا: ۷۴۰); (ر.ک: هروی، ۱۳۸۹: ۲۷۰ و ۲۷۱); (ر.ک: عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۷۶۴ و ۷۶۵)

(۵)

از پی نوز تا در جل کشند زین به گلگون جهان بر کرد صبح
گویی آنک بر دژ زرین روس رایت شاه اخستان بر کرد صبح
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۴۹۱)

در چاپ کزازی نیز همین ضبط سجادی، «دژ زرین»، آمده است. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۶۴۲); در چاپ عبدالرسولی «دژ رویین» ضبط شده که ضبط مرجح خواهد بود. (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۵۱۲); خاقانی در بیت دیگری گفته است:

رویین دژ روس را علی روس تیغ قزل ارسلان گشاید
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۵۱۲)

(۶)

دوستان همچو کوه نامند دشمنان را چه چاره؟ محرم دان
(همان: ۷۹۵)

کزازی نیز از این ضبط سجادی پیروی کرده است. (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۹۸۵); و اما در چاپ عبدالرسولی مصراع دوم چنین است: «دشمنان همچو ماه محرم دان». (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۸۳۴); به نظر می رسد در این مصراع «ماه» تحریف «چاه» باشد؛ شاهی از ختم/غریب این رای را استوار می سازد:

چون چاه خزینه دار سر باش چون کوه شنیده را مکن فاش
(خاقانی شروانی، ۱۳۸۷: ۳۲)^۲

از سوی دیگر مضمون محرم بودن و رازداری چاه، مضمونی کهن است، چنانکه در باب حضرت علی (ع) و تنی چند از بزرگان تاریخ گفته اند که درد دل خود را به چاه می گفتند. (ر.ک: سیدیونسی، ۱۳۴۱: ۵۳۵-۵۵۸); (ر.ک: عطار، ۱۳۸۵: ۵۱۵-۵۱۶); (ر.ک:

ذوالفقاری، ۱۳۸۵: ۱۳۳-۱۳۵)؛ (ر.ک: رادمنش و کریمزاده، ۱۳۸۷: ۳-۸)؛ (ر.ک: ثابتزاده، ۱۳۸۱: ۱۸۸)؛ خاقانی خود در ابیات دیگری گفته است:

چشم خور اشک ران به خون شفق راز با قعر چاه می‌گوید
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۱۶۷)

خاقانیا به چاه فرگوی راز دل کز دوست رازدارتر آن چاه زیر آب
(همان: ۵۵۴)

ظاهراً در مصراع دوم بیت زیر نیز اشاره‌ای به همین امر وجود داشته دارد:
آتش اندر چاه زن گو باد در دست تکین آب رخ در چاه کن گو خاک بر فرق طغان
(همان: ۳۲۶)

(۷)

تا چو کبوتران مرا بام تو نقش دیده شد کافر ار طلب کنم کعبه به جای روی تو
(همان: ۴۶۰)

ضبط براساس متن سجادی و کزازی (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۶۹۰) است نادرست می‌نماید. در نسخه مجلس، پاریس و متن عبدالرسولی «نام تو» (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۴۷۲) آمده که ضبط مرجح است. قیاس کنیم با:

بر دیده خویش چون کبوتر جز نام تو جاودان مبینام
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۳۰۷)

گویا پایه پندار بر این باور است که گفته‌اند میان کبوتر نر و ماده مؤانست بسیار بود چون مردان و زنان. (قزوینی، بی‌تا: ۴۳۱)؛ «و هیچ نیست از اغلب آنچه در زن و شوهر باشد از موافقت و الفت الا که در کبوتر مانند آن موجود است و بوسه دادن هیچ جانوری را نیست الا مردم و کبوتر را». (ر.ک: رازی، ۱۳۶۲: ۱۴۶)؛ مشهور است که کبوتر جفت و رفیق خود را بسیار دوست دارد، چنان‌که اگر جفتش گم یا رفیقش کشته و یا مفقود شود محزون نشیند و آثار غم و اندوه از وی مشاهده شود. (معدن‌کن، ۱۳۸۷: ۱۰۵)

(۸)

نشاط من همه زی **آشیانه فلک** است اگرچه در قفس پنج حس گرفتارم
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۸۵)

سجّادی و کزّازی همین ضبط را برگزیده‌اند. (خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۳۷۰): در متن عبدالرسولی (خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۲۹۳) «أشیان نه فلک» ثبت شده که ضبط اصیل است، زیرا خاقانی -همچنانکه روش و طریق اوست- در آوردن عدد نه و پنج تعدد داشته است. در حقیقت در اینجا اصالت قرینگی سبب می شود تا متن پیراسته را برگزینیم. این شاهد در حقیقت نوعی بدخوانی از شعر خاقانی است.

(۹)

مسکین تن شمع از دل ناپاک بسوخت زرین تنش از دل سیه، پاک بسوخت
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۷۰۵)

در نسخه مجلس و پاریس و نیز در چاپ عبدالرسولی مصراع دوم چنین است: «زرین تنش از دل شبه‌ناک بسوخت». (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۸۹۶): به نظر می‌رسد همین ضبط صورت صحیح سخن است؛ در باب شبه گفته‌اند: و به آتش مشتعل شود چون شمع و به غایت بسوزد چون نطف و غیر آن. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۲۵): در الجماهر مطالبی در این باب آمده که از آن جمله است: و هو حجر أسود حالک صیقل رخو جداً خفیف تأخذ النار فیه. و سمعت أنه یشتعل إذا احتمته الشمس و تفوح منه رائحة النفط. . . . و أما مختار منه فمعدنه بالطبران من طوس و کما أنّ النار تلتهب فی النفط، فلذالک تشتعل فی القفر. (ر.ک: بیرونی، ۱۳۷۴: ۳۲۱): (ر.ک: بیرونی، ۱۳۵۸: ۳۶۵): (ر.ک: بیرونی، ۱۳۸۳: ۵۹۴): (ر.ک: بیرونی، ۱۳۷۰: ۳۲۸)

(۱۰)

داو طرب کن تمام خاصه که اکنون عدّه **خاتون خم** تمام برآمد
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۱۴۳)

برکنار از متن سجّادی، در تصحیح عبدالرسولی (خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۷۷) و نیز در چاپ کزّازی (خاقانی شروانی، ۱۳۷۵: ۱۱۸) «خاتون خم» آمده است. ما در اینجا برآنیم تا احتمالی را بیان می‌کنیم، دور نیست که خاتون خم مصحف «خاتون جم» باشد؛ به جهت اینکه اختراع و کشف باده را به جمشید نسبت داده‌اند و خاقانی خود صریحاً در بیتی گفته است:

دست جم چون راح ریحانیت داد خوان جم را خلّ خرمايي فرست

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۸۲۵)

منوچهری دامغانی نیز در قصیده‌اش خم را «دختر جمشید» خوانده است:
چنین خواندم امروز در دفتری که زنده‌ست جمشید را دختری
بود سالیان هفتصد هشتصد که تا اوست محبوس در منظری
هنوز اندر آن خانه گبرکان بمانده‌ست بر پای چون عرعر...
(ر.ک: منوچهری، ۱۳۸۵: ۱۲۰ و ۱۲۱)

شاید بتوان گفت ناسخان به جهت غراب خاتون جم، آن را به خاتون خم تبدیل کرده‌اند. و اما در باب اینکه کاشف باده، جمشید است، حکایت یا حکایاتی بیان کرده‌اند: «اما خمر، چنین آورده‌اند که سبب حدوث او آن بود که در عهد جمشید روزی در صیدگاه، لشکر او متفرق شد در طلب صید؛ در میان کوه‌ها کرمی یافتند بر وی چند خوشه انگور بود، او را بچیدند و پیش جمشید آوردند، گفتند: در کوه‌ها گیاه‌های قتال روییده باشد گویا که این از آن گیاه‌ها باشد. جمشید بفرمود تا نگاهدارند و به کسی تجربه کنند که مستحق قتل باشد. چون مدتی برآمد انگور متغیر می‌شد، بفرمود تا او را عصیر کردند. چون ملک باز به مقام خود رسید آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده؛ چون یکی از اهل خیانت مستوجب قتل بود بیاوردند و او را الزام به خوردن آن عصیر کردند از تلخی نمی‌توانست خوردن، گفتند: زهر است آن ساعت هلاک شود، مرد را از آن قدری دیگر بدادند، آن مرد برخاست و رقص می‌کرد و گفتند: فرح الوداع است و این زمان هلاک شود، قدری دیگر بدادند آن مرد برخاست و بیفتاد و بخفت و چون بیدار شد پاره زهر دیگر بدادند، جز سلامت چیز دیگر نبود. دیگری از آن بخورد و از آن لذت و طرب مردم را خبرداد. ملک نیز بخورد، فرمود تا در بلاد از آن درخت بنشانند و بسیار شد». (قزوینی، بی‌تا: ۲۳۹ و ۲۴۰)

در *عجایب المخلوقات طوسی* چنین آمده است که: شنیدم کی جمشید ملکی بود موفق، در باغی نشسته بود، ماری دید کی به درختی بر شد و قصد آشیان باز کرد، تا بچه‌ی وی بخورد، باز برخاست و گرد آشیان می‌گردید، جمشید تیری به مار انداخت و او را به درخت دوخت. چون باز ایمن شد از مار، بپرید و باز آمد چوبی در منقار و آن را بر تخت جمشید نهاد. جمشید گفت: «باز مرغ زیرک بود و مکافات من می‌کند. درین چوب فائدتی باشد کی او داند». بر حکما عرض کرد، کس نمی‌دانست کی چیست. گفتند: جوهر این از

آب و خاک ظاهر کند. آن را بکشتند و تعهد آن به آب می‌کردند تا سبز گشت، ساقی باریک داشت به درختی بزرگ بر شد و چنگ در وی زد و بالا گرفت. ثمره وی انگور بود؛ در آن عهد جمشید انگور ندیده بود، مغتبط شد کی در روزگار او این ثمره ظاهر شد و شکر آفریدگار کرد. پس حکیمی را گفت: «خاصیت این انگور چیست؟». حکیم آن را بیفشرد و شیره ی وی بنهاد، بعد از مدتی گفت: «این را سه حالت است، حالت طفولیت شیره بود، تحلیل و تلیین کند و حالت شبابا خمر می‌شود، کی حرارت اصلی تیز می‌کند و تفریح و نشاط و وقه ی روح می‌افزاید و لیکن روی عقل بپوشد تا مرافات دنیا نبیند، لاجرم شادی کند، حالت سیم خل می‌گردد و خل جوهری عزیز است کی اسباب عفونت رافع می‌کند، اما دشمن جان و جگر است، چنانکه حالت کهولت، مگر با مصلحتی خورند چون عسل و شکر تا در عروق بگذرد و علت‌ها را تحلیل کند و تشنگی بنشاند و قمع صفرآ کند». جمشید گفت: «یک احسان کی با مرغی بکردم، این چنین مکافاتی کرد، چوبی را آب دادیم، آن چوب ما را عصیر داد و خل و خمر، ما را در همت کمتر از بازی و چوبی نباید بودن». (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۶)

در *نفایس‌الفنون* می‌خوانیم که: عضالدوله از صاحب پرسید که اول کسی شراب را بیرون آورد که بود؟ صاحب گفت: در تواریخ آمده است که جمشید پای در رکاب شاهی آورد و دست در عنان فرماندهی زد در خواطر خطیرش که مصلحه آینه احکام و ضمیر منیرش که مشکاة انوار مصالح خص و عام بود افتاد که این صنایع را صناعی حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باشد و بناچار در ایجاد هر موجودی سری و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار به دریای حکمت فکرت فرونرود به تحقیق آن نرسد. پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را در موضعی معین بشانند و ثمرات آن را تجربه می‌نمودند و چون ثمره زر بر محک مذاق زدند درو لذتی هر چه تمام‌تر و حلاوتی هر چه بهتر یافتند، لیکن چون از غایت لطافت به نکایت بادهای خزانی تغیر و استحالت در او ظاهر می‌شد طریقی می‌طلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند. پس جمشید فرمود تا آب او را بگرفتند و در جره کردند و هر روز آن را می‌چشیدند. چون روز برآمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از اشتداد غلیان حلاوت او به مرارت بدل شد. جمشید مهتری بر آن جره نهاد و گفت باید که هیچ کس متعرض این نشود که همانا ماده زهر این است.

چون از این حدیث مدتی برآمد او را کنیزگی بود به درد شقیه مبتلا شد؛ چندانکه تمامت اطبا از آن عاجز شدند و کار به جایی انجامید که دل از جان برداشت و با خود گفت مصلحت من آن است که قدری از آن زهر بیاشامم از زحمت وجود خلاص یابم. پس قدحی از آن پر کرد و اندک اندک درآشامید؛ چون قدح تمام شد، اهتزازی درو پدید آمد. قدحی دیگر بخورد خواب برو غلبه کرد سر بر بالین نهاد و یک شبانه روز بخفت. همه پنداشتند که کار او به آخر رسید؛ چون از خواب درآمد از درد شقیه هیچ اثری نیافت. جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود، کنیزک صورت حال بازراند. جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت و اول خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا به هر یکی از آن قدحی دادند، چون زمانی برآمد و یک دور بگردید همه در اهتزاز آمدند و نشاط می کردند و آن را «شاهدارو» نام نهادند و بعد از آن در تربیت درخت رز و تربیت گرفتن شراب کوشیدند و هر چه کوشیدند بر می آید مبالغه در آن زیاده می نمودند و در خوردن آن افراط می کردند. (شمس‌الدین آملی، ۱۳۸۹: ۲؛ ۱۳۵ و ۱۳۶)

در برخی از فرهنگ‌های لغت نیز ذیل واژه «شاهدارو» روایتی آورده‌اند بدین شرح که: شاهدارو، جمشید شراب انگوری را نام داشته و چگونگی آن چنان بود خواست که انتفاع از انگور اکثر اوقات توان گرفت پس آب کرد و در آوندی داشت، به جوش آمد و تیرگی بینداخت بعد از آن ساکن شد، جمشید آن را هر روز می چشید و عیارش بر محک زبان عرضه می کرد، چون از جوشش بایستاد، تلخ شد. گمان برد مگر زهر قاتل گشت، پس در آوندی بداشت. و جمشید را کنیزکی بود که او را دوست می داشت، قضا را به در شقیه مبتلا شد و از درد بی طاقت گشت و به مرگ رضا داد با خود گفت صواب آن است که از آن زهر مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص یابم، پس قدحی برداشت و بخورد و اثری به ظهور نیوست، قدحی دیگر به کار برد، فرحی و اهتزاز در خود بدید، سیر بخورد، چند روز به خواب نرفته بود یک شبانه روز به خواب رفت، چون بیدار شد از آن زحمت خلاص یافت و آن حال با جمشید تقریر کرد و جمشید آن را شاهدارو نام نهاد و در امراض و علل به کار می برد. (قوام فاروقی، ۱۳۸۶: ذیل شاهدارو)؛ (ر.ک: جمال‌الدین انجو، ۱۳۵۹: ذیل شاهدارو)؛ (ر.ک: تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل شاهدارو)

و اما خیام در *نورزنامه* اختراع شراب را به «شمیران» نامی از خویشان جمشید نسبت داده است و حکایت زیر را آورده است: اندر تواریخ نبشته‌اند که به هراه پادشاهی بود کامکار و فرمانروا، با گنج و خواسته بسیار و لشکری بی‌شمار و همه خراسان در زیر فرمان او بود و از خویشان جمشید بود، نام او «شمیران». و او را پسری بود نام او «بادان»؛ سخت دلیر و مردانه و با زور بود و در آن روزگار تیراندازی چون او نبود. مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود و بزرگان پیش او و پسرش بادان پیش پدر. قضا را همایی بیامد و بانگ می‌داشت و برابر تخت‌پاره‌ای دورتر به زیر آمد و به زمین نشست. شاه شمیران نگاه کرد ماری دید در گردن همای پیچیده و سرش درآویخته و آهنگ آن می‌کرد که همای را بگذرد. شاه گفت ای شیرمردان این همای را از دست این مار که برهاند و تیری به صواب بیندازد؟ بادان گفت ای ملک کار بنده است! تیری بینداخت چنانکه سر مار در زمین بدوخت، و به همای هیچ گزندی نرسید، همای خلاص یافت و زمانی آنجا می‌پرید و برفت و قضا را سال دیگر همین شاه شمیران بر منظره نشسته بود آن همای بیامد و بر سر ایشان می‌پرید و پس بر زمین آمد همانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد و بانگی چند بکرد و بپرید. شاه نگاه کرد و آن همای را بدید، با جماعت گفت: پنداری این همان است که ما او را از دست آن مار برهانی‌دیم و امسال به مکافات آن باز آمده است و ما را تحفه آورده؛ زیرا که منقار به زمین می‌زند، بروید و بنگرید و آنچه بیابید بیارید.

دو سه کس برفتند و به جملگی دو سه دانه دیدند آنها نهادند برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند شاه نگاه کرد دانه‌ای سخت دید، دانایان و زیرکان را بخواند و آن دانه‌ها بدیشان نمود و گفت: هما این دانه‌ها را به ما تحفه آورده است چه می‌بینید اندرین؟ ما را با این دانه‌ها چه می‌باید کردن؟ متفق شدند که این را بیاید کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید. پس شاه تخم را به باغبان خویش داد و گفت در گوشه‌ای بکار و گرداگرد آن پرچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد و از مرغان نگاه دار و به هر وقت احوال او مرا می‌نماید! پس باغبان همچنین کرد. نوروزماه بود، یک‌چندی برآمد تا شاخکی از این تخم‌ها برجست. باغبان پادشاه را خبر کرد، شاه با بزرگان و دانا آن بر سر آن نهال شد، گفتند: ما چنین شاخ و برگ ندیده‌ایم، و بازگشتند. چون مدتی برآمد شاخ‌هاش بسیار شد و

بلغها پهن گشت و خوشه خوشه بمثال گاورس ازو درآویخت. باغبان نزدیک شاه آمد و گفت در باغ هیچ درختی از این خرم‌تر نیست! شاه دگر باره با دانا آن به دیدار درخت شد. نهال او را دید درخت شده و آن خوش‌ها ازو درآویخته. شگفت بماند، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود؟

چون خوشه بزرگ کرد و دانه‌های غوره به کمال رسید هم دست بدو نیارستند کرد تا خریف درآمد و میوه‌ها چون سیب و امرود و شفتالو و انار و مانند آن در رسید. شاه به باغ آمد درخت انگور دید چون عروس آراسته خوشه‌ها بزرگ شده و از سبزی به سیاهی آمده چون شبه می‌تافت و یک‌یک دانه ازو همی‌ریخت. همه دانایان متفق شدند که میوه این درخت این است، و درختی به کمال رسیده است و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد و بر آن دلیل می‌کند که فایده این در آب این است، آب این بیاید گرفتن و در خمی کردن تا چه دیدار آید. و هیچ‌کس دانه در دهان نیارست نهادن از آن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد و هلاک شوند. و همانجا در باغ خمی نهادند و آب انگور بگرفتند و خم پر کردند، و باغبان را فرمود هرچه بینی مرا خبر کن، و بازگشتند. چون شیره در خم به جوش آمد، باغبان بیامد و فایده از این درخت این است. اما ندانیم که زهر است یا پازهر.

پس بر آن نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند و از این شربتی بدو دهند تا چه پدیدار آید؟ چنان کردند و شربتی از این به خونی دادند. چون بخورد اندکی روی تروش کرد. گفتند دیگر خواهی؟ گفت بلی! شربتی دیگر بدو دادند، در طرب کردن و سرود گفتن و کون و کچول کردن آمد و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد و گفت: یک شربت دیگر بدهید پس هرچه بخواهید به من بکنید که مردان مرگ را زاده‌اند. پس شربت سوم بدو دادند، بخورد و سرش گران شد و بخفت و تا دیگر روز به هوش نیامد چون به هوش آمد پیش ملک آوردندش. ازو پرسیدند: که آن چه بود که دیروز خوردی و خویشتن را چون می‌دید؟ گفت: نمی‌دانم که چه می‌خوردم، ما خوش بود، کاشکی امروز سه قدح دیگر از آن بیافتمی: نخستین قدح به دشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون معده‌ام قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد. چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در دل من آمد که شرم از چشم من برفت و جهان پیش من سبک آمد. پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست و غم همه جهان بر دل من فراموش گشت و سوم قدح بخوردم به خواب خوش درشدم. شاه

وی را آزاد کرداز گناهی که کرده بود. بدین سبب همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست از بهر آنکه در هیچ طعامی و میوه‌ای این هنر و خاصیتی نیست که در شراب است. شاه شمیران را معلوم شد شراب خوردن و بزم نهادن آیین آورد و بعد از آن هم از شراب رودها بساختند و نواها زدند. (خیام نیشابوری، ۱۳۸۸: ۸۸-۹۲)؛ در منابع دیگری چون *راحة الصدور رواندی*، کشف باده به کیقباد نسبت داده شده است. (راوندی، ۱۳۸۶: ۴۲۳ و ۴۳۴)؛ (ر.ک: معین، ۱۳۸۸: ج ۱: ۴۳۳-۴۴۵)

نتیجه‌گیری

اغلاط و کاستی‌های متعددی که در دیوان خاقانی به چشم می‌خورد، زادهٔ علل متعددی است؛ از مهم‌ترین این علل می‌توان به غرابت فراوان، دشواری بسیار، کم‌سوادى ناسخان و بسیاری استتساخت دیوان خاقانی اشاره کرد. به نظر می‌رسد بهترین وسیله و ابزار برای پیراستن دیوان خاقانی آشنایی دقیق با سبک شاعری و اندیشگی سخنور باشد. از این رو استخراج معیارهایی از دیوان خاقانی و اثبات این معیارها با دیگر آثار او می‌تواند بسیار کارآمد باشد. شاعران بزرگ عمدتاً رفتارهای زبانی و فکری خاصی دارند که سویه‌ها و شواهد آن را می‌توان در آثار آنها بازجست. اصالت تصویری، اصالت بدیعی و لفظی و سرانجام اصالت قرینگی سه معیار مناسب برای تصحیح انتقادی سخن خاقانی است که کارآمدی آنها اثبات شده است. در این جستار با توجه به ویژگی‌های یادشده ضبط ده بیت از دیوان خاقانی را مورد بحث و پژوهش خود قرار داده و با تصحیحی انتقادی ضبط مرهج را بیان کرده‌ایم.

پی‌نوشت‌ها

۱) این گریختن دیو از عمر همانند صاحب دلق بودن او مستند و برپایهٔ احادیثی است؛ در حدیث است که: «انَّ الشَّيْطَانَ لِيَفِرُ مِنْ ظِلِّ عَمْرٍ»؛ و نیز: «أَتَى لَانظَرَ إِلَى شَيْطَانِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ قَدْ فَرَا مِنْ عَمْرٍ». (ر.ک: ماهیار، ۱۳۸۵: ۵۷ و ۵۶)؛ و نیز در روایات است که «لَقِيَ ابْلِيسُ عَمْرِبْنَ الْخَطَابِ فَصَارَعَهُ، فَصَرَعَهُ عَمْرٌ». (ر.ک: ابن‌الجوزی، بی‌تا: ۵۱ و ۵۲) در *کشف‌المحجوب* نیز از پیغمبر حدیث زیر نقل شده است: «ما من احدٍ اَلَّا وَقَدِ غَلِبَهُ شَيْطَانُهُ»

ألا عمر، فإنه غلبَ شيطانُهُ». (ر.ک: شمیسا، ۱۳۸۶: ذیل عمر)؛ همچنین در کشف المحجوب آمده که: از ابوبکر صدیق -رضی الله عنه- می‌آید که: چون نماز شب کردی، قرائت نرم خواندی، و عمر -رضی الله عنه- بلند خواندی. پیغمبر -صلی الله علیه- گفت: «یا بابکر، چرا نرم خوانی؟» گفت: «یسمعُ من أناجی. می‌شنود آنکه می‌خوانمش، اگر نرم بخوانم یا بلند». و عمر را گفت: «چرا بلند خوانی؟». گفت: «أوقِظُ الوسنان و أطرُدُ الشیطان». بیدار کنم خفته را و برانم دیو را. (هجوی، ۱۳۸۴: ۴۴۴؛ و ر.ک: ۹۶)؛ چنانکه مصحح کشف المحجوب متذکر شده این اشاره در کتب دیگری نیز آمده است. (ر.ک: همان: ۶۸۲)

۲) از شاهد ختم *النرایب* دانسته می‌شود که ضبط عبدالرسولی در مصراع اول بیت مورد بحث نادرست است: «دوستان همچو مهر نامند». (ر.ک: خاقانی شروانی، ۱۳۱۶: ۸۳۴)؛ در حقیقت اصالت تصویری سخن خاقانی مشخص می‌سازد که کوه مشبه به سنجیده‌تری است. البته نباید تناسب کوه و چاه را نیز فراموش کرد که مورد تعدد شاعر بوده است.

منابع

۱. ابن الجوزی، أبی الفرج عبدالرحمن ابن علی، (۱۴۰۳)، *تلبیس ابلیس*، بیروت: دارالعلم.
۲. -----، (بی تا)، *مناقب أميرالمؤمنین عمر بن الخطاب*، بی جا: دار ابن خلدون.
۳. ابن سینا، حسین بن عبدالله، (۱۳۸۷)، *شرح و تفسیر پارسی گردان ادویه قلبیه بوعلی سینا*، سیدحسین رضوی برقی، تهران: نشر نی.
۴. -----، (۱۳۸۵)، *قانون در طب*، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (هه ژار)، چاپ ششم، تهران: سروش.
۵. امیری، منوچهر، (۱۳۵۳)، *فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق درباره کتاب الابنیه عن حقائق الادویه موفق‌الدین ابومنصور علی هروی*، چاپ اول، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۶. الأنطاکی، داود بن عمر، (بی تا)، *تذکره اولی الألباب و الجامع للمعجب العجائب*، بیروت: المكتبة الثقافية.
۷. بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، (۱۳۷۴)، *الجماهر فی الجواهر*، تحقیق یوسف الهادی، چاپ اول، میراث مکتوب / علمی و فرهنگی.
۸. -----، (۱۳۸۳)، *الصیئنه فی الطب*، ترجمه باقر مظفرزاده، چاپ اول، تهران: فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی.
۹. -----، (۱۳۷۰)، *الصیئنه فی الطب*، تصحیح عباس زریاب، چاپ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۱۰. -----، (۱۳۵۸)، *صیئنه*، ترجمه ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی، تصحیح ایرج افشار و منوچهر ستوده، تهران: شرکت افست.
۱۱. تاج‌بخش، حسن، (۱۳۸۵)، *فرهنگ اغراض طبی*، چاپ اول، *ضمیمه الأغراض الطبییه و المباحث العلائیه*، اسماعیل بن الحسن جرجانی، تصحیح حسن تاج‌بخش، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران با همکاری فرهنگستان علوم.

۱۲. تبریزی، محمدحسین بن خلف، (۱۳۶۲)، *برهان قاطع*، تصحیح محمد معین، تهران: امیرکبیر.
۱۳. ثابت‌زاده، منصوره، (۱۳۸۱)، *سه رساله در موسیقی قدیم*، چاپ اول، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۱۴. جرجانی، اسماعیل بن الحسن، (۱۳۸۴)، *الآعراض الطبیة و المباحث العلائیه*، تصحیح حسن تاج‌بخش، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران با همکاری فرهنگستان علوم.
۱۵. جمال‌الدین انجو، حسین بن حسن، (۱۳۵۹)، *فرهنگ جهانگیری*، جلد اول و دوم، ویراسته رحیم عقیفی، چاپ دوم، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
۱۶. جوهری نیشابوری، محمد بن ابی البرکات، (۱۳۸۳)، *جواهرنامه نظامی*، تصحیح ایرج افشار (با همکاری محمد رسول دریاگشت)، چاپ اول، تهران: میراث مکتوب.
۱۷. حسینی، محمد مؤمن، (بی‌تا)، *تحفه المؤمنین (تحفه حکیم مؤمن)*، تهران: کتابفروشی محمودی.
۱۸. خاقانی شروانی، افضل‌الدین ابراهیم، (۱۳۱۶)، *دیوان*، تصحیح علی عبدالرسولی، چاپ اول، تهران: وزارت فرهنگ.
۱۹. -----، (۱۳۸۷)، *تحفه‌العراقین (ختم‌الغرایب)*، تصحیح علی صفری آق‌قلعه، چاپ اول، تهران: میراث مکتوب.
۲۰. -----، (۱۳۸۶)، *ختم‌الغرایب (تحفه‌العراقین)*، تصحیح یوسف عالی عباس‌آباد، چاپ اول، تهران: سخن.
۲۱. -----، (۱۳۷۴)، *دیوان*، تصحیح ضیاء‌الدین سجّادی، چاپ پنجم، تهران: زوآر.
۲۲. -----، (۱۳۷۵)، *دیوان*، ویراسته میرجلال‌الدین کزازی، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
۲۳. -----، (بی‌تا)، *دیوان*، نسخه خطی شماره ۹۷۶، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
۲۴. -----، (۱۳۸۴)، *منشآت خاقانی*، تصحیح محمد روشن، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.

۲۵. خیام نیشابوری، عمر بن ابراهیم، (۱۳۸۸)، *نوروزنامه*، به کوشش علی حصوری، چاپ چهارم، تهران: چشمه.
۲۶. ذوالفقاری، حسن، (۱۳۸۵)، «چاهانه (سیری در چاه‌های معروف و اسطوره‌ای و بن‌مایه‌های داستانی چاه در ادب فارسی)»، *فصلنامه علوم انسانی دانشگاه الزهراء(س)*، سال شانزدهم و هفدهم، شماره شصت و یکم و شصت و دوم، زمستان ۱۳۸۵ و بهار ۱۳۸۶: ۱۲۹-۱۵۵.
۲۷. رادمنش، عطامحمد و زهرا کریم‌زاده، (۱۳۸۷)، «چاه راز (شرح بیتی از خاقانی شروانی)»، *فصلنامه فرهنگ اصفهان*، شماره چهلیم، تابستان: ۳-۸.
۲۸. رازی، شهرمدان بن ابی‌الخیر، (۱۳۶۲)، *نزهت‌نامه علائی*، تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۲۹. رازی، محمد بن زکریا، (۱۳۸۴)، *الحاوی*، جلد بیستم و بیست و یکم، ترجمه سلیمان افشاری‌پور، چاپ اول، تهران: فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران.
۳۰. راوندی، محمد بن علی، (۱۳۸۶)، *راحة الصدور و آیه السرور*، تصحیح محمد اقبال، چاپ اول، تهران: اساطیر.
۳۱. رجایی بخارائی، احمدعلی، (۱۳۶۴)، *فرهنگ اشعار حافظ*، چاپ دوم، تهران: علمی.
۳۲. سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، (۱۳۸۴)، *ناسخ التواریخ: تاریخ خلفا عمر بن خطاب*، به اهتمام جمشید کیان‌فر، چاپ اول، تهران: اساطیر.
۳۳. سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، (۱۳۵۹)، *حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه*، تصحیح سید محمدتقی مدرس‌رضوی، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
۳۴. سیدیونسی، میرداود، (۱۳۴۱)، «راز با چاه گفتن»، *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*، سال چهاردهم، شماره شصت و سوم، زمستان: ۵۳۵-۵۵۸.
۳۵. شمس‌الدین آملی، محمد بن محمود، (۱۳۸۹)، *نقایس‌الفنون فی عرایس‌العیون*، تصحیح ابوالحسن شعرانی، چاپ سوم، تهران: اسلامیة.
۳۶. شمیسا، سیروس، (۱۳۸۷)، *فرهنگ تلمیحات*، چاپ اول، تهران: میترا.

۳۷. شیرازی، کمال‌الدین حسن، (۱۳۸۶ الف)، «تریاق فاروق»، تصحیح سیدحسین رضوی برقی، گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، تهران: کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی: ۱۴۷-۳۲۶.
۳۸. شیرازی، نجم‌الدین محمودبن صابن‌الدین، (۱۳۸۶ ب)، «غیائیه»، تصحیح آرش ابوترابی و فاطمه مهری، گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، تهران: کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی: ۳۳-۲۹۸.
۳۹. طوسی، محمدبن محمود، (۱۳۸۷)، *عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات*، تصحیح منوچهر ستوده، چاپ سوم، تهران: علمی و فرهنگی.
۴۰. العبادی، ابوالمظفر منصور، (۱۳۶۸)، *صوفی‌نامه (التصفيه فی احوال المتصوفه)*، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران: علمی.
۴۱. عطار، محمدبن ابراهیم، (۱۳۸۵)، *منطق الطیر*، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران: سخن.
۴۲. عقیلی خراسانی، محمدحسین بن محمد، (۱۳۹۰)، *قربادین کبیر*، چاپ اول، قم: مؤسسه احیاء طب طبیعی.
۴۳. -----، (۱۳۷۱)، *مخزن الأدویه*، چاپ دوم، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
۴۴. قزوینی، زکریاء بن محمد، (بی‌تا)، *عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات*، تصحیح نصرالله سبوحی، بی‌جا: بی‌نا.
۴۵. قوام فاروقی، ابراهیم. (۱۳۸۵). *شرفنامه منیری یا فرهنگ ابراهیمی*، تصحیح حکیمه دبیران، چاپ اول، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۴۶. ماهیار، عباس، (۱۳۸۵)، *گنجینه اسرار (دفتر پنجم شرح مشکلات خاقانی)*، چاپ اول، کرج: جام گل.

۴۷. مجوسی اهوازی، علی بن عباس، (۱۳۸۸)، *کامل الصناعه الطبیه*، ترجمه سیدمحمد خالد غفاری، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک-گیل.
۴۸. محمد حکیم بن مبارک، (۱۳۸۶)، «تصحیح نامۀ سلیمانی»، تصحیح تصحیح سید حسن رضوی برقی، *گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)*، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی: ۴۷۹-۵۶۱.
۴۹. معدن کن، معصومه، (۱۳۸۷)، *جام عروس خاوری (شرح شش قصیده از دیوان خاقانی)*، چاپ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۵۰. معین، محمد، (۱۳۸۸)، *مزدیسنا و ادب پارسی*، جلد اول، چاپ پنجم، تهران: دانشگاه تهران.
۵۱. منوچهری، احمد بن قوص، (۱۳۸۵)، *دیوان*، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی، چاپ ششم، تهران: زوآر.
۵۲. موسوی، محمدباقر، (۱۳۸۳)، *داروهای قلبی (چهارده باب پیرامون مباحث قوای ارواح، عوارض نفسانیه و داروهای قلبی با نگاه بر طبیعیات و پزشکی کهن بر پایه رساله الادویه القلبیه ابن سینا)*، تصحیح سید حسن رضوی برقی، چاپ اول، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۵۳. نیشابوری، ابوسحاق، (۱۳۸۶)، *قصص الانبیاء*، تصحیح حبیب یغمایی، چاپ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.
۵۴. هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، (۱۳۸۴)، *کشف‌المحجوب*، تصحیح محمود عابدی، چاپ دوم، تهران: سروش.
۵۵. هروی، موفق‌الدین ابومنصور علی، (۱۳۸۹)، *الابینه عن حقایق الادویه (روضه - الانس و منفه/النفس)*، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.